

از مَرَك تو ایشاه سیه شد روزم  
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من

بی روی تو دید گان خود بر دوزم  
خون ریختن از دیده بدو آموزم

تذکره الخواتین نوشته: بانومی باتخلص (دختر) شعر میگفته و همان شعر بالا را هم نگاشته.

در تذکره مجالس النفائس يك رباعی با مطلع یادشده از دختر شاهد آورده و در ضمن نوشته این رباعی در رده یادگارهای سخنوران پیش از ۸۰۰ هجری شمرد شده و آن اینست:

در مکتب عشق جز نکو را نکشند  
لاغر صفتان تند خو را نکشند  
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز  
مردار بود هر آنکه او را نکشند

جواهر العجائب مطلع بالا را از آن گوینده دیگری بنام (نهبانی) دانست و در جای خود خواهد آمد همچنین در کتاب (بهترین اشعار) گرد آورده سخن سرای نامی امروز آقای حسین بزمان بختیاری رباعی زیر را از (بنت) نمونه آورده که در بخش (ب) این تذکره آمده است و شاید او همین دختر باشد:

روزیکه طرب بالب و خال تو کنم  
جان زنده بفرخنده وصال تو کنم  
این جرم که زنده مانده ام بر رخ تو  
بر گردن امید وصال تو کنم

## دلشاد خاتون

چنانکه در تذکره ها نوشته شده این زن  
دختر امیر علی جلایر و همسر امیر حسین جلایر  
بوده که چندی در بلخ فرمانروائی داشته است.  
دلشاد خاتون دارای طبع خوشی بوده و ایات  
زیرا از او دانسته اند :

اشکی که سر ز گوشه چشمم برون کند  
بر روی من نشیند و دعوی خون کند

\*\*\*

حل شد از غم همه مشکل که مرا در دل بود  
جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود

\*\*\*

آبی که ملک بلب چکاند ما را      سر گشته بحر و بر دواند ما را  
ایکائی بمنزلی رساند ما را      کز هستی خود باز رهااند ما را

## دلشاد

خیرات حسان و تذکره الخواتین نیز گوینده دیگری را بنام دلشاد نام برده و  
نوشته است که در ایران از سخندانان شمرده شده برخی ویرا یکی از زنان فتحعلیشاه  
قاجار شناخته . گویند طبعی موزون داشته و شهرزیر را از او دانسته اند :

طاعات منکران محبت قبول نیست      صدباراگر بچشمه زمزم وضو کنند





دنیا (طاهرہ)

## دنیا

بانو طاهری خراسانی متخلص به (دنیا) بسال ۱۲۹۲ خورشیدی در شهر مشهد زائیده شده و در همان شهر بفرافرفتن دانش پرداخته در تاریخ و ادبیات فارسی و تازی کار کرده و بیشتر زگار خود را بر بررسی نوشته‌های بزرگان میگذراند .  
پدر دنیا آقای آقا محمد فرزند شادروان حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد است که در فقه و اصول و حکمت الهی دست داشته و دنیا در همان آغاز جوانی شوهر گرفته اینک دارای شش فرزند است که بزرگتر از همه در دانش کده و کوچکتر از دیگران در دبستان دانشجویند .

این بانوی سخنور تا کنون دوهزار بیت شعر سروده و دیوان او به چاپ نرسیده از شیوه عراقی پیروی میکند ، تراوشهای از تا کنون بیشتر چاهه سرایی و مثنوی بوده است .

دنیا آرزومند است با زبان شعر که نماینده اندیشه‌های اوست بتواند زنان ایران را بوظائف خویش آشنا سازد و اگرچه بواسطه گرفتاری‌های خانوادگی نتوانسته است خدمت دیگری با اجتماع انجام دهد ولی در عین حال عقیده‌اش این است که اگر مادر یا زنی برای خانواده خویش سودمند افتاد و توانست در این جامعه کوچک فعالیت کند بدون تردید خدمت بزرگی بجهان اجتماع کرده است . اینک چند نمونه از سروده‌های این بانوی سخنور :

### آب زندگانی

قبله آمال خود را کوی جانان داشتن  
سینه را آماده بهر تیر و پیکان داشتن

ایخوشا عشقی درون سینه پنهان داشتن  
در پرسشگاه معبودی بزبان آمدن

از تجلی جمالش دیده روشن ساختن  
 از کلام دلنشینش واله و شیدا شدن  
 ساختن بادرد و محنت سوختن در ناب و نب  
 شب همه شب بادلی خونین و آهی آتشین  
 جان رها کردن ز قید تن بیرواز آمدن  
 صبحگاهان با خیال دوست با باد صبا  
 با خیال عشق او پیوسته کردن زندگی  
 همچو (دنیا) پانهادن بر سر کون و مکان  
 وز پریشانی زلفش دل پریشان داشتن  
 از نگاه آتشینش جان از روزان داشتن  
 و ز طیب خویشتن این درد پنهان داشتن  
 با کواکب شکوهها از روز هجران داشتن  
 بر فراز ملک هستی سیر و جولان داشتن  
 گفته گوها از وفای عهد و پیمان داشتن  
 دل تپه از شوق وصل و بیم حرمان داشتن  
 تشنه خود را بر کنار آب حیوان داشتن

### عشق و جوانی

گرچه امروز زهم دور ، مکان من و تست  
 باز آمیخته با هم ، دل و جان من و تست  
 هر سحر مرغ چمن ، قصه ما میخواند  
 هر زمان باد صبا ، نامه رسان من و تست  
 قصه غصه عشاق چمن - ان گشت کهن  
 حالیا نوبت ما گشت ، زمان من و تست  
 داستانی که ز لیلی و ز مجنون گفتند  
 شعله ای بود ز رازیکه میان من و تست  
 شعله شمع که پروانه بیدل را سوخت  
 ز آتشی بود که امروز به جان من و تست  
 گفتم این عشق و جوانی بسر آید افسوس  
 فصلی آید که در آن دور خزان من و تست  
 گفت خاموش که تا طبع غزلخوان تو هست  
 هر کجا عشق و جوانی است نشان من و تست

هر بهاریکه بگل راز بگوید بلبل  
 هر چه گوید همه از قول و بیان من و تست  
 تا به (دنیا) بود از عشق و جوانی سخنی  
 همه جا زمزمه از عشق نهان من و تست

### دوستی

آقا دوست متخلص به (دوستی) زنی بوده سبزواری و در دانش و ادب دست  
 داشته است این چیزی است که تذکره های روز روشن و صبح گلشن و خیرات حسان  
 درباره او نوشته و اشعاری از خود یادگار گذاشته بیت زیر از آن اوست :

هر که کفر زلف پریشان بگذرد  
 هر که کفر زلف او بیند زایمان بگذرد

تذکره الخواتین مینویسد : آقا دوست دختر درویش قیام سبزواری است در  
 ادبیات و علم عروض و قواف و بصیرت کافی داشته چنانکه چنانچه زین اوصاف این گفته را  
 میرساند و طبعی سرشار داشته است :

هر که کفر زلف پریشان بگذرد  
 هر که کفر زلف او بیند زایمان بگذرد  
 هر که عاشق بود بواجب درد بیت درد عاشقی  
 هر که عاشق شد ازود بگر سرو سامان مجوی  
 در فرافش (دوستی) گریه چو ابر نو بهار  
 هر که دامن گیرد این دردش ز دامان بگذرد  
 زانکه عاشق ترک سر گوید ز سامان بگذرد  
 گریه زارش چو بیند ابر گریان بگذرد

تذکره جواهر العجائب نام ویرا (نسائی) و افزوده بر چاهه بالا مطلع زیر را نیز  
 از او دانسته است :

ز آشنائی تو عاقبت جدائی بود  
 فغان که با تو مرا این چه آشنائی بود

## رابعه

نویسنده نامدار آقای عبدالرحمن فرامرزی در دومین شماره سال اول اطلاعات هفتگی زیر عنوان (داستان دوستان) راجع به رابعه قزداري نخستین زن سخنور ایران مقالهای نوشته است که مفاد آن اینست: کسانی که دوست داشته اند در ادبیات فارسی تبعی کرده و گویندگانی را که ابتدا شروع بسرودن شعر فارسی نموده اند بشناسند طبعاً در ورق زدن کتب تذکره بنام رابعه قزداري برخورد کرده و داستان عشق او را با بکتاش غلام و برادرش حاجت خوانده و از حادثه بی که از این رهگذار برای دختر دانشمندی خوش قریحه و شیرین سخن مانند او رخ داد، است غمگین گشته و قطره اشگی بیاد او ریخته اند.

در آن روزهایی که در گوشه و کنار این کشور اشخاص شروع بگفتن شعر فارسی کرده بودند راز آن جمله رودکی در دربار پادشاهان سامانی بدستان زنی مشغول بود و بواسطه سخنرانی خویش مورد احترام و انعام امرا و بزرگان قرار میگرفت در یکی از گوشه های دور دست یعنی در قردار در حریم سرای یکی از بزرگان آنجا دختری ساز دستنسرایی را ساز کرده و نوای دلکش از آن پشت پرده با طراوت و نواحي میرسید.

قردار بضم قاف نام جائیست بین افغانستان و پنجاب. در حدود هر از سال پیش از این یکی از قبیلدهای تازی زاد در آنجا مزیست که باختلاف فصول سال میان آنجا و بست و قندهار و بلخ و سیستان بیلاق و قشلاق میکرد و آنرا رئیس بود (کعب) نام که پادشاهان سامانی او را محترم شمرده و (زین العرب) میخواندند.

این قبيله در چه تاریخی بدانجا آمده بود معلوم نیست ولی همینقدر میتوان دانست که یکی از قبایلی بوده که خلفای عرب بقصد تشکیل کولونی های عرب بکشورهای فتح شده کوچ میدادند. بهرحال کعب (زین العرب) در گذشت و از وی دو فرزند باقیماند



یکی پسر و دیگری دختر. پسر که ( حارث ) نام داشت بعد از پدر ریاست قبیله را عهده‌دار گشت و همان حشمت و احترامی را که پدرش داشت در خانواده نگهداری کرد. اما دختر که موضوع نگارش این مقاله و پهلوان این داستان است ( رابعه ) نام داشت و در علم و فضل و بلاغت پایه‌بندی رسید، در چه مکتب و نزد کدام استادی درس بخواند معلوم نیست و هیچ نامی از استادان او در کتب تذکره نیامده و اصلاً هم شرح و تفصیلی از زندگانی این دختری در دست نیست زیرا در خاور زمین زندگانی یک دختر اینقدرها طرف توجه نبوده است که کسی بدان اهمیتی داده و شرح مفصلی راجع به آن بنویسد بلکه بعکس غالباً بیرون رفتن نام دختر را تنگ میدانستند و میکوشیدند که حتی الامکان خود و زاهش در خانه محفوظ و مستور بماند. قبیله و پدر او نیز اینقدرها مهم نبوده‌اند که تاریخ تفصیل حیات خانواده او را نگاهداشته باشد زیرا باز در مشرق زمین کمتر اتفاق افتاده است که تاریخ نویسان جز بزندگانی پادشاهان و وقایع مهم سلطنت ایشان توجهی داشته و آنرا اهمیت تدوین بدهند، حتی از سرداران و رؤسائی که از خاندان شاهی بوده‌اند نیز جز بمناسبت وقایع مهم زندگانی خود سلطان کمتر نام برده‌اند بدین جهت غالباً انسان در ضمن بیان یک مورخ یا در یک شعر شاعر بنام اشخاص یا خانواده‌هایی برمیخورد که سیاق اهمیت ایشان را نشان میدهد و هر چه جستجو میکند نمیتواند تفصیلی از ایشان بدست آورد. بنابراین از جزئیات زندگانی رابعه و قبیله او نیز چیزی در دست نیست و عجب این است که اگر این دختر در این خانواده پیدا نمیشد اصلاً تاریخ نام ایشان را فراموش میکرد و همینقدر که از پدر و برادر و قبیله که نام برده میشود نیز بواسطه این دختر است.

در هر صورت شکی نیست که تحصیلات رابعه مثل سایر دختران بزرگان و امیران در خانه و نزد استادان خصوصی بوده و این خود نشان میدهد که پدرش با اینکه رئیس ایل و چادر نشین بوده خود فضل و دانشی داشته که قیمت دانش را میدنسته و در آن زمان دختر خود را اینطور با فضل و کمال بار آورده است.

رابعه از کسانیست که در تأسیس کاخ ادبیات فارسی شرکت داشته است. اشعار

او بسیار شیرین و دلپذیر است ولی متأسفانه چیز زیادی از آنها باقی نمانده است خوب وصف میکند بسیار نازک خیال و غزلش شیرین و روان پرور است بمناسبت نژاد و اقامتگاه و نیز بمناسبت تحصیلات خود فارسی و عربی را خوب میدانسته و گاهی در اشعار خود آنها را بهم آمیخته و بسیار شیرین ساخته است مثل این شعر:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| شاقنی ناریح من الاطیار     | هاج سقمی و هاجلی تذکاری      |
| دوش بر شاخک درخت آن مرغ    | نوحه میگرد و میگریست براری   |
| قلت للطیر ، لم تنوح و تبکی | فی دجی اللیل والنجوم دراری   |
| من جدایم زیار از آن مینالم | تو چه نالی که با مساعد یاری  |
| من نگویم چو خون دیده بیارم | تو چه گریی چو خون دیده بیاری |

باری حارث برادر رابعه را غلامی بود (بکتابش) نام و ترک که مانند بسیاری از غلامان ترک نژاد آن زمان در جنگ های محلی ریاست دسته های جنگاوران آقای خود را عهده دار میشد. رابعه بحکم اینکه از پرده بیرون نمیآید و غیر از این غلام مردان آراسته و زیبارا کمتر میدید و بحکم اینکه خود این غلام نیز بر ازندگی و آراستگی و زیبایی داشت بدو دل باخت و برادرش از قضیه آگاه گشت و از روی جهالت و حماقت که برخی نام آنرا غرت گذاشته اند رابعه را کشت و بنادانی یکی از مشعلهای فروزان ادبیات فارسی را خاموش و یکی از ستارگان دخیشان شعر و ادب را نابود ساخت و از این جنایتکاری خورسند بود و بدتر آنکه این برادر جنایتکار از عشق خواهر خود تفصیلی نمیدانست و قضیه بر او مسلم نبود و این جنایت را بمجرد وهم و گمان مرتکب گردید مولانا جامی در کتاب نفحات الانس رابعه را جزو عشاق حقیقی و از رسیدگان راه یعنی از لیاة الله نام برده و ویرا سوز عرفای بزرگ شمرده است.

شیخ عطار نیز مجمعی از حالات این دختر را نظم کرده و از این پیداست که رابعه نزد عرفا مقام بلندی دارد. رضا قلیخان نیز داستان عشق رابعه و بکتش را برشته نظم کشیده و آنرا (گلستان ارم) نام نهاده و برخی از آنرا در آخر جلد دوم مجمع الفصحاء چاپ کرده است.

ابیات زیر از رابعه است :

کوشش بسیار ناید سودمند  
کز کشیدن سخت تر گردد کمند  
کی توانکردن شنا ای هوشمند  
پس بیاید ساخت با هر ناپسند  
زهر باید خورد و پندارید قند

عشق او باز اندر آوردم به بند  
توسنی کردم ندانستم همی  
عشق دریائی کرانه ناپذیر  
عاشقی خواهی که تا پایان بری  
زشت باید دید و انگارید خوب  
از شعرهای وصفی او :

جهان رنگ از تمک مانی گرفت  
جهان وی مشک از چه معنی گرفت  
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت  
سرشکی که در لاله ما وی گرفت  
که بد بخت شد آنکه دینی گرفت  
نشان سر تاج کبری گرفت  
بنفشه مگر دین ترسی گرفت

ز بس گل که در باغ ما وی گرفت  
صبا ناله مشک تبت نداشت  
مگر چشم مجنون به ابر اندر است  
نمی ماند اندر عقیقین قدح  
قدح گیر چندی و دینی مگیر  
سر فرگس تازه از زر و سیم  
چو رهبان شد اندر لباس کبود

در ذیل این شعر لازم است توضیح داده شود که باید کلمات مازی و مانی و لیلی

و غیره را مطابق لهجه آن زمان بایا خواند نه الف .

آقای رضا ایزدی همدانی لیسانسیه دانشکده ادبیات تهران مقاله محققانه بی  
بنام (رابعه شاعر عصر سامانیان) یا نخستین زنی که پیارسی شعر سروده در دوره پنجم  
سال پانزدهم گلرهای نگارنگ تالیف این بنده نوبسنده مذکوره نوشته که خلاصه آن اینست :  
سده چهارم هجری همیشه مانند ستاره یی درخشان در پیشانی سده های تاریخ را  
فر و شکوه ایران درخشیده و پرتو افشانی کرده است . سده چهارم از اینرو شایان  
نگر بستن است که باید آن را ( نخستین سده دیوان شعر در زبان پارسی دری ) انگاشت  
و بگفته دانشمند گرانمایه شبلی نعمانی صاحب کتاب ( شعر العجم ) و آثار دیگر این  
خصوصیت در این سده است که : « زنان هم همدوش مردان در ساختن و پایه گذاشتن

کاخ شعر و ادب دست داشته‌اند» زیرا در این زمان بود که زنی برای نخستین بار پارسی شعر گفت و او رابعه دختر کعب بود که پیش از زنان دیگر دل در راه شعر پارسی نهاده و سرآیدن آغاز کرد چه پیش از او هیچ زنی بزبان پارسی شعر نگفته بود.

اما از آنجا که گنجینه بزرگ مقدس تاریخ ملی ما دستخوش تاخت و تاز و دست اندازی بیگانگان و دشمنان آبادی و فرهنگ بوده از این زن سخنور هم با آنکه همزمان رودکی میباشد مانند بسیاری از بزرگان و سخنوران و دانشمندان که در گوشه‌های ایران میزیسته‌اند آگاهی چندانی نداریم و آنچه که دیگران درباره زندگانی ادبی او نگاشته‌اند در میان زبانه‌های آتش بیداد و تاخت و تاز و تاراج ترك و تانار و مغول برباد رفته و آنچه که امروز بیادگار مانده اندك است.

محمد عوفی در (لباب‌الالباب) نوشته‌است که: رابعه دختر کعبی قزداری گرچه زن بود اما بدانش بر مردان جهان بخندیدی. در نظم تازی توانا و در شعر پارسی بی اندازه دست داشت با هوشمندی بسیار و روانی طبع سرشارش پیوسته مهر باختی و شاهد بازی کردی.

رضاقلیخان هدایت در (مجمع‌الفصحاء) سرگذشت رابعه را باختصار نگاشته و ماجرای مهرورزی او را خود برشته نظم کشیده و نام آنرا (گلستان ارم) نهاده.

شبلی نعمانی در (شعرالعجم) نام رابعه را در شمار سخنوران زمان خاندان سامانی یاد کرده ولی بهتر از همه شیخ فریدالدین عطار گوینده نامدار سده هفتم داستان زندگی مهرورزی او را که پایان اندوهناکی داشته با استادی سروده و از این راه يك شاهکار بزرگ ادبی پدید آورده است.

پیش از اینها که گذشت دیگر از رابعه چیزی در دست نیست. ترانه‌هایش بسیار اندك ولی همه گیرنده و روان و استوار و دلنشین است. بتازی و پارسی شعر گفته هدایت گوید:

به نظمش آن چنان طبعی و دستی      که نظم جمله را رونق شکستی

آنچنان که پیداست بیشتر اشعار رابعه در زمانی سروده شده که سرگرم مهرورزی و دلباختگی با (بکتاش) غلامزبیا روی بوده. عطار در منظومه (الهی نامه) خود

ضمن پانصد بیت عشق او را از آغاز تا پایان نشان داده و آنچه‌ان دل انگیز و اندوه  
بار است که تا خواننده آنرا پایان نرساند دل از خواندن برنگیرد. رابعه باسر آغازی  
بسیار ساده پدیدار و بسر انجمنی پر از سوك و اندوه پایان مییابد.

کعبی پدر مهربان و فرماندار دادگر بلخ باتوان و شکوه بسیاری فرمانروایی  
داشت. از پرتو داد و توانایی او سرزمین بلخ در آرامش و آسودگی فرو رفته بود.  
رابعه دختر زیبا و خوش ذوق او ترانه میسرود. حادث یگانه پسر دلاور او بکارهای  
پهلوانی میپرداخت.

دیرگاهی نگذشت که کعبی را برف پیری بر سر نشست و خواه ناخواه جهان  
ناپایدار را بدرد گفت. دردم: افسین که دیده با هستگی فرو می بست. با صدای لرزانی  
به حادث جانشین خود سفارش کرد: (ملاك نگاهدار ... رابعه را بنواز و گرامیدار...)  
روزهایی از مرگ کعبی گذشت حادث شبی بزخمی بیمار است. زنان و بزره، غلامان،  
کنیزان و همدمان در این بزم انباز و دستور داشتند که تا سپیده دم می نوشند و خوش  
باشند. شب هنگام بزم شاهانه بیمار استند زمینه هر گونه خوشی و نوشانی و نوشی را فراهم  
ساختند. از آواز خوانندگان و آهنگ دلنوازرود و چنگ بامرا بشکافتند. جامهای  
می سر کشیدند و هر کدام مست و مدهوش بگوشیدی در افتادند را مشگران میرقعیدند  
و غلامان بامرویان راز می گفتند.

در این میان بکنش غلام زیبا روی مشکین موی، همان غلام و بزره حادث  
بیش از همه دلربایی میکرد، موهای سیاه و پیچیده اش پیشانی سپید و فراخنای او را  
زیباتر میساخت. بدون آنکه بداند با رفتارهای شیرین و نگاههای دلنشین دل از دست  
رابعه دختر کعبی خواهر حادث میر بود.

رابعه آن شب فریفته رخسار زیبا و تماشای چشمان بکنش بوده چون بامداد شد  
همه اش در این اندیشه بود که او را ببیند. سرانجام دایه رابعه پیام شیفتگی رابعه  
را به بکنش رسانید. بکنش هم از چندی پیش بر رابعه دل باخته بود و بروی خود  
نمیآورد پیامی نیز در پاسخ از سوختگی خود به رابعه فرستاد. از آن روز رابعه را خوشی

و شادی دیگر بود. با امید رسیدن بداداده خود باین مهر و دل بستگی که روز بروز پاکتر و روشن تر میشد ترانه‌یی میساخت. . . . دیگر هوس تماشای بکتاش را نمی‌کرد بلکه باک پارچه در معشوق حقیقی فرو رفت. بکتاش در دیده او هیچ چیز نبود. او تنها جان بکتاش را دوست داشت.

یکروز بکتاش که از رابعه سوخته تر بود در سراسر حرمسرای حارث بدامن رابعه آویخت اشکها فرو ریخت و ز لهه‌ها سرداد. رابعه دست او کنار زد با چهره‌یی گیرنده و صدائی بهشتی از مهر آسمانی سخن گفت. از بکتاش بخواست که همچنان به زودتا بحقیقت پیوندد.

این ماجرا از حارث پنهان بود ولی گاهگاهی رفتاری از رابعه سر میزد که حارث را بدگمان میساخت و از اینرو رفتار برادر باخواهر برخلاف سفارش پدر دیگر گونه گشت تا در جنگی که حارث با گروهی از دشمنان داشت بکتاش را باخود ببرد. بکتاش در این نبرد زخم برداشت و چیزی نمانده بود که از پای در آید ولی سواری چابک و دلاور ویرا از میدان بدر برد.

حارث نخست این سوار دلیر را نشناخت تنها بکتاش بود که رابعه را بجای آورد و دانست که هم بوده ویرا از جنگ مرگ رها نیده است. آری رابعه برای رهانیدن بکتاش جامه سربازی پوشیده و بمیدان جنگ شتافته بود.

حارث سرانجام از این راز آگاهی یافت و کینه‌یی سخت از رابعه بدل گرفت و بر آن شد تا دستاویزی پیدا کند. رابعه از همه جا بیخبر بود. شب تاسپیده دم نمیخفت ناله‌ها میکرد و راز میگفت.

روزی رود کی گوینده نامی بزرگ اران، رابعه را بدید و ترانه‌ها بخواند. رابعه در پاسخ ترانه‌یی بسرود و رود کی دریافت که رابعه دل باخته است.

چندی بدینگونه گذشت. روزی رود کی در بارگاه امیر نصر شهریار ساهانی بود شاه از او بخواست که شعر خواند. رود کی از ترانه‌های رابعه بخواند و امیر را بسیار خوش آمد.

آنروز حارث برادر رابعه که فرمانداری بلخ را داشت. در آنجا بود. رودکی باز اشعاری خواند و پایان از رابعه نام برد. امیر نصر چون خواست که رابعه را بهتر بشناسد. رودکی گفت. دختر کعبی دلباخته غلامی زیباروی . . . .

این گفته رودکی حارث را سخت برآشفته. از همانجا یکسره به بلخ شتافت و چون ماری خشمناک بخود می پیچید. بکتاش را به چاهی انداخت و زندانی ساخت. رابعه را نیز به گرمابه‌یی درافکنده بدستور او رگهایش را بریدند و در گرمابه را با گل به بستند.

رابعه از خون خویش ترانه‌های خود را در دیوار گرمابه مینوشت و در این هنگام بکتاش آگاهی یافت که دلدارش در دم مرگ است از چاه فرار کرد و بگرمابه شتافت. دیر شده بود رابعه بانام بکتاش که بر لب داشت جاز سپرده و زندگی را از دست داده بود. بکتاش چنان از خود بیخود گشت که دیوانه وار هماندم سراغ حارث گرفت برادر دلداده خود را بکشت و دستهایش را بخون مولای خویش آلوده ساخت. آنگاه خود دست از جان بشست و برای همیشه در کنار آرامگاه رابعه بخواب فرو رفت.

بنوشته تذکرة الخواتین دو بیت زیر از آن رابعه است :

دعوت من بر تو آن باشد کایزدت عاشق کند  
بر بت سنگین دل نامهربان خویشتم  
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری  
چون به هجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من  
تذکرة ابوالالیاب محمد عوفی در باره رابعه چنین نوشته است :

« دختر کعب القزدازی اگر چه زن و داماد فضل بر مردان جهان بخندیدی. فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظام تازی قادر و در شهر پارسی بغایت ماهر و باغایت زکاء خاطر و جدیت طبع پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی و او را مگس روئین خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود :

خبر دهند که بازید بر سر ایوب      ز آسمان ملخان و سر همه زرین  
اگر بیارد زرین ملخ برو از صبر      سزد که بارد بر من یکی مگس روئین  
و این غزل که از کعب الغزال در حلاوت زیاده است و از وصال یار صاحب جمال

در طراوت بیش، اوراست میگوید :

### غزل

مرا بعشق همی محتمل کنی بنخیل  
بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد  
نعیم بیتو نخواهم جهیم با تو رواست  
بوری نیکو تکیه مکن که تا یکچند  
چه حجت آری پیش خدای عزوجل  
بدینم اندر طاعی همی شوم بمثل  
که بیتوشکر زهرست و بانو زهر عدل  
بسنبیل اندر پنهان کند نجم زحل  
فمن تکبر یوماً فبعد عزذل

بعد همان ملمع . (شاقنی ناریح من الاطیار - هاج - قمی و هاج لی تذکاری) را نوشته که آقای فرامرزی نقل کرده و در نامه اطلاعات مغلوط چاپ گردیده و درست آن در این تذکره آورده شده است .

دانشمند ارجمند آقای دکتر ذبیح الله فاستاد دانشکده ادبیات تهران در جلد اول تاریخ ادبیات ایران تألیف نفیس خود راجع به رابعه چنین مینویسد : «رابعه بنت کعب قزداری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل انگیز و فصاحت و حسن تأثیر ، معروف است . جامی در نفحات الانس چاپ هند صفحه ۶۴ نام او را در شمار زنان زاهد و صوفی آورده و از قول ابوسعید ابوالخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما عشق او از قبیل عشقهای مجازی نبود.»

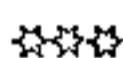
رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء جلد اول صفحه ۲۲۲ نوشته است که «او از ملکزادگانست ، پدرش کعب نام در اصل از اعراب بود و در بلخ و قزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان و حوالی بلخ کاهرانها نهوده کعب پسری حارث نام داشته و دختری رابعه نام که او را زین العرب نیز می گفتند . رابعه مذکوره در حسن جمال و فضل و کم لوه معرفت و حال ، وحیده روزگار و فریده دهر و ادوار ، صاحب عشق حقیقی و مجازی فارس میدان ادبیات فارسی و تازی بوده ... او را میلی به بکتاش نام غلامی از غلامان برادر خود بهم رسیده و انجامش بعشق حقیقی کشیده و بالاخره بیدگمانی ، برادر او را کشته و



حکایت وی را فقیر نظم کرده نام آنرا هثنوی (گلستان ارم) نهادم معاصر آل سامان و رودکی بوده) از اشعار اوست:

زهی بادی که رحمت باد بر باد  
نمود از سحر ناله صد اثر باد  
دلیل لطف عیبی شد مگر باد  
که جان افروز خوش خوش در سحر باد  
کند عرضه صبوحی جام زر باد  
از این غماز صبح پر دره در باد  
عروس باغ را شد جلوه گر باد  
چرا افکند گل را در سحر باد (۱)

فشانداز سوسن و گل سیم و زر باد  
بدار از نقش آذر صد نشان آب  
مثل چشم آدم شد مگر ابر  
که در بارید هر دم در چمن ابر  
اگر دیوانه ابر آمد مرا پس  
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ  
برای چشم هر نا اهل گوئی  
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب



كاشك دلم باز یافتی خبر تن  
آی فسوسا کجا توانم رستن

كاشك تنم باز یافتی خبر دل  
كاشك من از تو برستمی سلامت

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معانی اشعار العجم برای اثبات توانائی طبع و حق تقدم او در ایجاد انواع نظم فارسی و استادی وی در صنایع شعری و علم عروض در صفحه ۱۳۳ در توضیح بحر مندس مخنق باین شعر رابعه که در زیر نوشته میشود توسل جسته و میرساند که اندیشه و نهاد بلند دختر کعب چنین بحری را بر بحور فارسی افزوده است:

آن خوب روی چابك مهمانك  
مفعول فاعلاتن مفعولن

ترك از درم در آمد خندانك  
مفعول قاع. لاتن مفعولن

عوفی در جلد دوم صفحه ۶۱ لباب الباب نوشته است که رابعه بعکس (روئین) شهرت داشته و سبب این بوده که وقتی این شعر را گفته:

ز آسمان ماخان و سر همه زرین  
سزد که بار دبر من یکی مکر روئین

خبر دهد که بارید بر سر بعقوب  
اگر بیارد زرین ملخ بر او از صبر

(۱) نقل از مجله شرق سال اول صفحه ۱۸۲.

در نخستین دوره مجله شرق شماره هشتم مردادماه ۱۳۱۰ خورشیدی صفحه ۴۶۲

چامه‌ای از رابعه زیر عنوان: (غزلی از رابعه بنت کعب قزداری - این غزل مصنوع شاعره معروف قرن چهارم در سفینه کهن که ظاهراً در قرن هفتم نوشته شده ثبت آمده است) چاپ شده که در زیر نوشته میشود:

|   |  |
|---|--|
| الای باد شب گیری پیام من بدلیبر بر      | بگو آناه خوبانرا که جان بادل برابر بر  |
| بقهر از من فکندی دل بیک دیدار مهر و یا  | چنان چون حیدر کر اردر آن حصن خیر بر    |
| .....                                   | بدان ماند که بنشیند خطیب مه بمنبر بر   |
| تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابه بر | غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بر بر |
| تم چون چنبری گشته بدان امید تاروزی      | ز زلفت بر رفتد ناگه یکی حلقه بچنبر بر  |
| ستمگر گشت معشوقم همه غم زین قبل دارم    | که هرگز سود نکند کس بمعشوق ستمبر بر    |
| اگر خواهی که خوبانرا بروی خود بهجر آری  | یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر  |
| ایا مؤذن بکار و حال عاشق گر خیر داری    | سحر گاهان نگه کن تو بدان الله اکبر بر  |

مدار ای (بنت کعب) انده که یار از تو جدا ماند

رسن گر چه دراز آید کند دارد بچنبر بر

## رشحه

این بانو نامش بیگم ، دختر هاتف کاشانی و همسر میرزا علی اکبر متخلص به (نظیری) است اورا پسری بوده میرزا احمد نام که متخلص (کشته) داشته. رشحه، کاشانی رسیده بوده، طبع خوشی داشته ، برخی از دختران و پسران فتحعلیشاه قاجار را ستوده است . دیوانی دارد دارای سه هزار شعر و به (رشحه) متخلص میگردد . این سرگذشتی است که کتاب خیرات حسان گرد آورده و اعتمانی السلطنه درباره او نوشته و پنج بیتی از شعر های او را برای نمونه اندیشه توانای وی نیز نقل کرده است ولی شادروان وحید دستگردی سخنور نامی و مدیر مجله آرمغان در دیوان هاتف پیوسته رشحه دختر هاتف، آراسته خود که به چاپ رسیده مینویسد: «از هاتف يك پسر و يك دختر یادگار مانده پسر نامش سید محمد و متخلص (سحاب) و چنانکه دانشمند ارجمند شادروان عباس اقبال آشتیانی نگاشته اند دیوانی نزدیک پنج هزار بیت از او بازمانده نسخه های این دیوان هم نابود نشده و اینك يك نسخه در کتابخانه آرمغان است . دختر هاتف طبق نگارش شاهزاده محمود میرزا مؤلف تذکره نقل مجلس نامش بیگم (۱) و متخلص رشحه شوهر او میرزا علی اکبر و (نظیری) متخلص داشته پسری هم داشته که دارای متخلص (کشته) بوده این تنبازی است در ایران که خود و پدر و شوهر و فرزند و برادرش همه شاعر بوده اند.»

«مقام شاعری رشحه بسیار بلند و همانگونه که محمود میرزا مینگارد بالاله - خاتون و مہری و مہستی همسر و برابر است و بعقیده نگارند، خاتمه شعرای زنان ایران اوست و پس از اوتاکنون همپایه و همسنگ او پابجهان نگذاشته است . رشحه در شعر و شاعری از سحاب بالاتر و بالاتر و بسی جای افسوس است که دیوان وی

(۱) گمان میرود اسمی داشته مانند فاطمه و سکینه و از بیگم دنبال آن بوده و در

نسخه ای که بدست ماست از قلم افتاده

بگفته محمود میرزا سه هزار بیت است در دست نیست و گرنه بهترین و بزرگترین دیوان یکنون شاعر ایرانی را اینک در دست داشتیم. در تذکره نقل مجلس نزدیک صد بیت از اشعار او ثبت و در سال پانزدهم ارسغان شماره چهارم چاپ شده و ما در خاتمه این دیوان پس از اشعار غریب‌ای پدر صدیبت از ابیات شیوای دختر را نیز بطبع خواهیم رسانید.

محمود میرزا قاجار سرگذشت این سخنور بلند پایه را در تذکره نقل مجلس آراسته خود چنین نوشته است:

«رشحه نامش بیگم اصلش از زیار کاشان، دختر هانف کاشانی همسر میرزا علی اکبر نظیری مادر میرزا احمد (کشته) از هر سونسبتش به گویندگان میرسد، بشرافت و سیادت نیز برخوردار و بدیده من طبعش از عفتی و لاله خاتون و مہری و مہستی که بہتر و بزرگتر زنان سخنورند خوبتر است در پرداختن مضمون توانا و زبردست است چکامه‌ها و چامه‌ها گفته و با بندگی فرزند خود میرزا احمد (کشته) تخلص در درگاه همایون جایگاهش باین دستگاہ و گوہرہای اندیشہ خود را بیشتر بنام من و شاہزادگان بیاراید و بنام ہم شیرہ گرام ضیاء السلطنہ گریز آرد. دفتری با اندازه سه هزار بیت شعر دارد ہمہ بدیدہ پسندیدہ نگریستہ و این ترانہ‌ها ازوست:

درستایش محمود میرزا از یک چامہ

جدا از زلف و رخسار تو جان دادم بنا کامی

نہ خرم از تو در صبحی نہ دلشاد از تو در شامی

ندارم غم ز قرب مدعی (رشحہ) کہ در کویش

کنون قربی کہ هست اورا فراہم بود ایامی

شہنشاہ جهان، شہزادہ محمود آن جوان بختی

کہ عقل پیر باشد پیش دای پختہ اش خامی

درستایش ضیاء السلطنہ از یک چکامہ

ای ضیاء السلطنہ، ای بانوی گیتی مدار ای ضیاء دولت شاهی ز رویت آشکار

هر کجا شخصت سپهر اندر سپهر آمد حیا  
 هر کجا ذات جهان اندر جهان آمد وقار  
 پیش خر گاه جالات خر گاه افلاک پست  
 پیش خورشید جالات چهره ز سدید تار  
 ملك را از تکیه حلمش بتن باشد سکون  
 چرخ را از لطمه عزمش بسر باشد دوار  
 آنکه از وی یافت کاخ کفر و ذلت انهدام  
 آنکه از وی گشت کار ملک و ملت استوار

#### چاهه

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| جفا و جور تو عمری بدین امید کشیدم   | که بینم از تو وفائی، گذشت عمر و ندیدم |
| سزای آنکه ترا برگزیدم از همه عالم   | ملامت همه عالم بین چگونه شنیدم        |
| اگر چه سست بود عهد نیکوان اما       | بسست عهدیت ایمه ندیدم و نشنیدم        |
| دلم شکستی و عهد تو سنگدل نشکستم     | زمن بریدی و مهر از تو بی وفا نبریدم   |
| زدی به تیغ جفایم فغان که نیست گناهی | جز اینکه بار جفایت بدوش خویش کشیدم    |
| تهی نگشت ز زهر غم تو ساغر عیشم      | از آن زمان که شراب محبت تو چشیدم      |
| کنون ز ریزش ابر عطاش (رشحه) چه حاصل | چنین که برق غمش سوخت کشتزار امیدم     |
| ز جام عشق چو بیخود شدم چه جای شرابم | ز مدح شاه چو سرخوش شدم چه جای نبیدم   |
| ضیاء السلطنه خاتون روزگار که گوید   | سپهر بردش از بهر سجده باز خمیدم       |

#### چاهه

چه شود اگر که بری ز دل همه دردهای نهانیم  
 به کرشمه های نهانی و به تنقذات زبانی  
 نه بناز تکیه کند گلی نه بناله دلشده بلبل  
 تو اگر بطرف چمن دمی بنشین و بنشانیم  
 زغم تو خون دل، نانوای زجبات، رفته ز تن توان  
 بلب است جان و تو هر زمان ستمی ز تو برسانیم

ز سحاب لطف تو گر نمیرسد بنخل امید من

نه طمع ز ابر بهاری و نه زیان ز باد خزانیم

بودم چو (رشحه) دلی غمین الم و فراق تو در کمین

نشوی بدرد و الم قرین گر ازین الم برهانیم

### مطلع يك چامه

کز گریه بروی تو ببندد نظر را

دردا که بود خاصیت این چشم ترم را

کز سنك جفا ریخته است بال و پرم را

دل بستگیم تازه بدام تو شد اکنون

### چند بیتی از يك چامه

شکر خدا که آه سحر چاره ساز گشت

ما هم اگر بقر شد از لطف باز گشت

محمود بین چگونه غلام ایاز گشت

در ملک عشق خواجگی و بندگی کدام

دوشینه چون ز خواب غم دیده باز گشت

فرخنده هانفیم بگوش این نوید گشت

بر روی هر غمت در شادی فراز گشت

کای (رشحه) شادزی که زمین قدم شاه

این جانگداز آمد و آن دلنواز گشت

یعنی ضیا که قهر وی و لطف عام او

### از يك چامه

میدید از شوق دل ، در سینه ام گوئی که باز

تیر دلدوزی بدل ز ابرو کماتی میرسد

میکند از شوق (رشحه) حرز جان تعویذ عمر

سنك جوری کز جفای پاسبانی میرسد

جمع مشکینش مگر سوده بخاک پای شاه

کز شمیمش بر مشام بوی جانی میرسد

شاه محمود جهان بخش آنکه جسم مرده را

از دم جان بخش او روح روانی میرسد

### از يك چامه

يك تیر شد خطا و شدم باعث هلاک

آمد هزار تیر تو بر جسم چاک چاک

گریبار یاورم بود از آسمان چه بیم  
اشکم زبیم هجر تو هر روز تا سمک  
بازش مگر حیات دهد لطف شهریار  
محمود پادشاه که در روزگار او

گردوست مهر بان بود از دشمنان چه باک  
آهم زدست خوی تو هر شام تا سماک  
اکنون که گشت (رشحه) ز جور فلک هلاک  
از نوک ناو کش شده خفتا جرخ چاک

#### از یک چاه

شب و روز من آن داند که دید است  
ندارم عقل در کف ای خورشادی  
نگه میکردی و میبردیم عقل  
عیان روی گل و دامان گلچین

پریشان زلف او را بر بنا گوش  
ندارم هوش در سر اینخوشا دوش  
سخن میگفتی و میبردیم هوش  
نشاید گفت بلبل را که هخر و ش

#### بخشی از یک چاه

ز هر مژگان کند صد رخنه در دل  
جو من کی باتو باشد عشق اغیار  
خراب از اوست شهر جان و دل بین

که بگشاید بروی خود دری چند  
بباید کار عیسی از خری چند  
مسخر کرده طفلی کشوری چند

#### بخشی از یک چکامه

نو آن شهر یازی که از آستینت  
چو از خون گردان و از گرد میدان

کشد رسر خویش خوردشید معجز  
شود دشت دریا، شود بحر چون بر

#### بخشهایی از چند چکامه

فلک گردد از نوک رحمت مشبک  
فلک کینه گرا دوش با هنک جفا  
گفتم از بهر چکار آمده یی گفت که جور

زمین گردد از نعل رخشت مجدّر  
همه شب پای فرو هشت بکاشانه ما  
گفتم از بهر چه تقصیر بود گفت وفا

#### از یک چکامه

تاج دولت تا ز خاک در گش بر سر زدم  
جستم از خاک درش خاصیت آب بقا

پشت پا بر تاج خاندان و افسر قیصر زدم  
آتش غیرت بجان زمزم و کوثر زدم

#### از یک چکامه

هر کجا نام زدانش همه افلاک حجاب

هر کجا ذکر بنامش همه آفاق حیا

### مطلع چندچامه

غم از آن دارم که محروم از سر کوی تو رفت  
(رشحه) مسکین که محروم از سر کوی تو رفت

غم نه گر خاکم بیاد از تندی خوی تو رفت  
گلشن خلدش شود گر جانیا ساید دگر

\*\*\*

غمش مباد که فارغ ز هر گزند شود  
که در جهان بویا نام تو بلند شود

بقید زلف تو آن دل که پای بند شود  
بلند نام تو در حسن شد خوشا روزی

\*\*\*

غمزه ات جان میر باید عشوه ات دل میبرد  
شوق تیغ اوست تاب از جان بسمل میبرد

جان و دل بیرون کس از دست تو مشکل میبرد  
اضطرابم زیر تیغش نی ز بیم کشتن است

\*\*\*

بیتو گلخن بنماید بنظر گلزارم  
گر دوروزی بودم جای دگر ناچارم

نکشددل بجز آن سر و قدم جای دگر  
نرود (رشحه) بجز آن سر کو جای دگر

\*\*\*

به اینکه رفتی و روبر مه دگر کردم  
تمام خاک درت را ز گریه تر کردم

بیاد روی تو بر مه شبی نظر کردم  
زدست هجر تو تا دیگری بسر نکند

\*\*\*

نگاه حسرتی داریم و آهی  
بغیر از بخت گمره خضر راهی

پی وصل تو ما را زور و زری نیست  
بمقصد پی برم کی (رشحه) چون نیست

\*\*\*

بیقراری داد با این دل قرار تازه ای

باز دل برد از کفم زلف نگار تازه ای

\*\*\*

گلستان سر کوی تو بازاغ وزغن مانده

یکی شد تا بکویت بانگ زاع و نغمه بلبل



زندهر صبح چون شانه بزلف عنبرین تارش

همیریزد بر روی یکدگر دایهای مچر و حان

\*\*\*

که بر جانم نهد درین بتر از درد در حمانش

فرستد مزده و صلی چو خو کردم به هجرانش

\*\*\*

شود فدای تو احوال، چشم تو چون است

زدوری تو دو چشمم چو رود جی چون است

\*\*\*

پیدا است به رخ از آن علامت

دل رفت و ز خون دیده ما را

\*\*\*

یا به افسون کرده پنهان در دل شب آفتاب

آن بت گلچهره یارب بسته از سنبل نقاب

\*\*\*

دعوی خون بیش ازین کی باشد از قاتل مرا

دامن قاتل بدست آمد دم بسمل مرا

\*\*\*

کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

بقصد صید تو چون (رشحه) دیدمش گفتم

رباعی

وز خبجات دندانانت گهر غرق در آب

ای از لب تو بخون رخ لعل خضاب

این در خوشاب یزد، آن لعل مذاپ

چشم و دل من بیاد دندان و لب